

جلوه‌های معلمي استاد شهيد مطهري از زبان شاگرد او حجت‌الاسلام فاكر

پديدآورنده:

خلاصه:

كلمات كليدي:

A به نظر شما ويژگي‌هاي مهم اسناد از لحاظ تعليم و تدريس چه بود؟

D در مقام تدريس، استاد چند خصيصه روحي داشت كه بسياري از موفقيت‌هاي ايشان در زمينه تعليم، مديون اين خصايص بود:

1- استاد مطهري، تدريس را به عنوان عبادت و وظيفه ديني انجام مي‌داد. او مدرس ديني بود نه مدرس شغلي. به عنوان يك وظيفه خدايي درس مي‌داد. ما وقتي مي‌گويم مدرس شغلي، منظورمان اين نيست كه حتماً يك مدرس، درسي كه مي‌دهد در مقابلش پول بگيرد، ممكن است كه در مقابل درس دانش پول هم نگیرد ولي مدرس شغلي باشد. منظور ما اين است كه گاهي مي‌بينيم كه يك نفر شغلش تدريس است. مثل كاسبی كه صبح مي‌رود، در دكانش را باز مي‌كند، مدرس شغلي هم دكانش مدرسه است. منتها كارش اين است كه در كلاس، درسش را مي‌دهد. يك چنين كسي ممكن است پول هم نگیرد ولي تدريس او، شغل اوست. مثلاً معلمي سي سال درس مي‌داده بعد بازنشسته شده، حالا در خانه، بيكاري آزارش مي‌دهد، مي‌رود به مدرسه درس مي‌دهد. چنين كسي درس دادن شغلش هست، يعني مشغولياتش هست.

اما يك وقت معلمي به عنوان انجام وظيفه درس مي‌دهد. من درس مي‌دهم تا اين بچه چيز ياد بگيرد تا جامعه را نجات دهد و خودش ارشاد شود. آقاي مطهري نخستين ويژگي‌اش در مقام درس دادن اين بود كه انسان وقتي پاي درسش مي‌نشست احساس مي‌کرد ايشان در حال انجام وظيفه ديني است.

A وجوه تمايز اين خصيصه چه بود؟

D خوبي نور است، نور، را هيچگاه نمي‌شود پنهان كرد.

«پريرو تاب مستوري ندارد!» وقتي كه معلمي درس مي‌گويد، آدمي از كيفيت تدريس و حرکات و سکنات او مي‌فهمد. حالا چطور مي‌فهمد؟ چون فطرت ما فطرت انساني و خدايي است. فطرت خدايي شنونده، با آن حالت خدايي گوینده، يك سنخيتي دارد كه همديگر را جذب مي‌کنند و تأثير اين خوبي بر اساس معنوياتي است كه در اين عالم حاكم است.

2- درس استاد به گونه‌اي بود كه شاگرد وقتي پاي درسش مي‌نشست، تامامي وجود استاد را مي‌پذيرفت. يكي از بزرگترين رموز آموزشي اين است كه شاگرد خود معلم را بپذيرد نه زبان و استدلالش را.

اگر استدلال معلم را بپذيرد، در واقع معلم نقش ضبط صوت را دارد. معلم بايد به گونه‌اي عمل كند كه شاگرد، خود او را بپذيرد، وجود او را كه پذيرفت، تحت تأثير اخلاق و رفتار معلم و از جمله، استدلالش قرار مي‌گيرد. راه رسيدن به اين مرتبه از معلمي هم دو چيز است: الف) تسلط و پختگي علمي؛ ب) تقوا و وارستگي اخلاقي.

از نظر علمي بايد بگويم استاد مطهري قبل از آنكه مسئله‌اي را براي شاگرد مطرح كند، اول براي خودش پخته کرده بود، يعني هرگز مسئله‌اي طرح نمي‌شد كه براي خود ايشان كاملاً روشن نشده باشد. به همين دليل هيچگاه در برابر هيچ پرسشي، دچار لكنت زبان نمي‌شد.

از نظر اخلاقي، ايشان در حدي بود كه حكم مراد را براي شاگردان خود داشت. اساساً از طريق بيان، امكان نقل معنويات نيست و هيچ معنويتي با زبان به كسي منتقل نمي‌شود. با زبان تنها دانش انتقال مي‌يابد اما بينش و ايمان منتقل نمي‌شود. در روايت داريم: «من نجالس قال من يذركم الله رويته و يزيد في علمكم منطقه و يرغبكم في الآخرة عمله»؛ [1] با كسي نشست و برخاست كنيد كه رؤيت او شما را به ياد خدا اندازد و سخنش دانش شما را افزون كند و عملش شما را به آخرت راغب نمايد.»

از اينجا مي‌فهميم كه آنچه بر علم و دانش مي‌افزايد، بيان و منطق است ولي آنچه براي ايمان قلبي انسان به خدا مي‌افزايد، ديدار و رؤيت است. تا وقتي سر و كار با مغز است دليل و برهان كارآيي دارد ولي وقتي نويت به قلب رسيد «پاي استدلاليان چوبين بود.»

معلم هنگامي كه با شاگردش طوري برخورد كند كه شاگرد او را بپذيرد، مي‌تواند معلم اخلاق و معلم انسانيت نيز باشد. آن وقت مي‌تواند در شاگرد نفوذ داشته باشد. والا اين قدرت را ندارد. هيچ فرقي نمي‌كند كه شما يك تلويزيون مدار بسته بگذاريد يا يك معلم بگذاريد. اگر معلم با اخلاقيش در شاگرد تنفر به وجود بياورد، نتيجه معكوس خواهد شد.

3- استاد مطهري هرگز نسبت به شاگردش نظر تحقيرآميز نداشت. يعني حرف شاگرد را مي‌شنيد و به اين وسيله به شاگردش اجازه عقده‌گشايي مي‌داد. اين خصيصه را آقاي مطهري در مقام درس داشت. اگر وقت نبود، بعد از درس مي‌نشست و گوش مي‌کرد. حرف را مي‌شنيد و جواب او را مي‌داد و اين خصيصه ايشان در مقام تحقيق، بيشتر از مقام تدريس ايشان نقش داشت. استاد حرف‌هاي مخالفين را شنيده بود و خوب تحليل کرده بود و پاسخ دقيق هر يك را آماده داشت. از همين رو، در ايران كسي را نداريم كه به اندازه استاد در شناخت منطق‌هاي مخالف كار کرده باشد. يعني مخصوصاً در اين جهت، مي‌شود ادعا كرد كه ايشان از استاد خودش علامه طباطبايي(ره) جلوتر بود.

ایشان به شاگردان میدان می‌داد. شاگرد را کوچک حساب نمی‌کرد و اساساً در برخورد با شاگرد رفیق بود.

من دو سه سال آخر عمر ایشان، توفیق این را داشتم که مقداری به حضور ایشان برسم. منتها خداوند این سعادت را به من داده بود که ایشان، خیلی محبت داشت. ما به منزل ایشان که می‌رفتیم مثل اینکه با ما رفیق بود. البته گاهی لطف می‌کرد و به منزل ما می‌آمد ولی اصلاً این مسائل مطرح نبود. یعنی ایشان خودبزرگ‌بینی نداشت و این اخلاق انسانی خیلی تأثیر داشت و از خصایص فوق‌العاده ایشان محسوب می‌شد.

A چطور معلم می‌تواند دست به ایجاد چنین رابطه‌ای بزند و در عین حال حرمت استاد و شاگردی هم حفظ شود؟

D حفظ حرمت معلم مدیون وقار اوست نه مدیون تکبر او. وقار غیر از تکبر است. پیامبر اکرم(ص) در میان قومی که از آداب اخلاقی کمتر چیزی می‌دانستند مبعوث شد و با آنها در جلسات دایره‌وار می‌نشست که صدر و ذیل جلسات مشخص نمی‌شد. [2] معذک وقار پیامبر همه آنها را وادار به احترام می‌کرد. معلم باید در عین وقار بهترین روابط صمیمانه را با شاگرد داشته باشد.

حرمت و حریم از یک جوهرند. معلم باید برای حفظ حرمت خود حریم برای خود قائل شود. پس لازم نیست که معلم وقتی که می‌خواهد با شاگردهایش صمیمی باشد برود با آنها فوتبال بازی کند! این را یکرنگی با شاگرد نمی‌گویند. یکرنگی وقتی است که به هنگام دیدن شاگرد با تبسم و خوشرویی احوالپرسی کند. مشکلاتش را بپرسد و در رفع مشکلاتش بکوشد. به این طریق در زوایای قلب او نفوذ پیدا می‌کند.

4- شهید مطهری ذهن شاگرد را وقاد و نقاد بار می‌آورد. یعنی وقتی برای مطلبی استدلال می‌کرد، استدلال را در کوچه بن‌بست رها نمی‌کرد. - به این معنا که یک دلیل و برهان عرضه کند و بعد هیچ - بلکه سلسله استدلال را تا میانی فلسفی و دینی آن تعقیب می‌کرد. به شاگردش خط می‌داد، به طوری که شاگرد می‌فهمید. هر جا می‌خواهد استدلال کند، باید در استدلالش این زنجیره را رعایت کند.

گاهی اوقات ما راه به شاگرد می‌دهیم اما آن راه بن‌بست است. به عنوان مثال، کسی از شما نشانه خانه‌ای را می‌خواهد. از یک کوچه خاصی این خانه را به او نشان می‌دهید به طوری که اگر همان کوچه را گم کرد حیران می‌ماند ولی گاهی از دو خیابان اصلی و چهار کوچه فرعی و از چند طریق این خانه را به او نشان می‌دهید. بنابراین آن طور نیست که اگر از آن راه خاص نتوانست پیدا کند، گم بشود، گیج بشود. چون راه‌های دیگر را هم می‌داند. از آن خیابان می‌شود رفت، از این طرف هم می‌شود. ایشان چون مطالب را برای خودش کاملاً پخته کرده بود، تا صحبت می‌کرد مجاری استدلال را تا آخر زنجیره امر طی می‌کرد. به عنوان مثال می‌گفت: ما یک فرهنگ مشترک انسانی در تاریخ داریم. دلیلش این است که بعضی از مقوله‌های انسانی برای همه انسان‌ها در سراسر تاریخ عالم قابل فهم است. این استدلال را خوب توضیح می‌داد. بعد به این استدلال بسنده نمی‌کرد. بلکه می‌گفت علتش این است که همه انسان‌ها را خداوند بر اساس فطرت انسانی خلق کرده است. این بعد مشترک انسانی است که آن فرهنگ مشترک انسانی را به وجود آورده است. در اینجا باز توقف نمی‌کرد. مثلاً می‌گفت اساساً نظام خلقت، نظام یکپارچه‌ای است. یک مدیر و مدیر دارد و این مدیر و مدیر یک نظم را بر کل این عالم حاکم کرده است. و این انسان انعکاسی است از آن تدبیر. تدبیر چون واحد است، این انعکاس واحد هم در همه انسان‌ها هست و همه انسان‌ها دارای فطرت و فرهنگ مشترک انسانی هستند. از این طرف هم استدلال تعقیب می‌شد؛ مثلاً می‌گفت فرهنگ انسانی مشترک در تاریخ، حرکت واحدی را تنظیم می‌کند. پس حرکت تاریخی، حرکت واحدی است اما منشأش فرهنگ مشترک انسانی است نه امور اقتصادی. این چنین خط سیر استدلال را طوری ترسیم می‌کرد که هیچوقت به بن‌بست نمی‌رسید. آنوقت ذهن شاگرد نقاد می‌شد؛ این ذهن جرقه داشت.

A استاد از نظر شیوه تدریس و بیان چگونه بود؟

D یکی از مهم‌ترین تفاوت‌هایی که میان استاد مطهری و بعضی دیگر بود، این بود که استاد با مطلب جذب می‌کرد و دیگران با بیان. البته بیان مهم است اما اگر فقط بیان باشد، زود می‌گذرد و اگر بیان بدون مطلب باشد افسونگری و سرگرمی است. اما اگر جان انسان مسئله را لمس کند دیگر کهنه شدنی نیست. چون عقل متکی بر نظام آفرینش است و نظام آفرینش هم متکی به اراده خدا است و اراده خدا خواست خداست و این ماندگار است. استاد مطهری این طور عمل می‌کرد. این بود که انسان وقتی درس‌های ایشان را گوش می‌کرد به بیان استاد توجه نداشت بلکه غرق در معنا می‌شد. گاهی ممکن است انسان پای صحبتی بنشیند و آنقدر مجذوب بیان شود که از فکر استفاده علمی منصرف شود و وقتی از جلسه بیرون می‌آید یک حالت شور و شعفی داشته باشد، اما چیزی به دست نیاورده باشد. اما از جلسه استاد مطهری که انسان بیرون می‌آمد، حالت ابتهاج از اعماق داشت. تا آخر عمر هم یادش می‌ماند که در آن جلسه چنین مطلبی گفته شد. درس‌های حوزه اساساً این طور است.

A فکر می‌کنید استاد در اثر چه کارهایی به این حد از وارستگی و اخلاق رسید که نمونه شد؟

D تقوا، تقوا و تحقیق براساس انجام وظیفه. استاد مطهری دو تا از کتاب‌هایش به عقیده من از بهترین کتاب‌هایش است. یکی اصول فلسفه و دیگر کتاب ایشان در زمینه تاریخ و این جامعه و تاریخ که چاپ شده جزئی از آن است. اصول فلسفه را که ایشان نوشته، مربوط به وقتی می‌شود که استاد طلبه جوانی بوده است. اما در همان موقع معلوم می‌شود که دلش برای دین خدا می‌سوخته که این کار تحقیقی به این جالبی را ارائه داده است و پاورقی‌های استاد در اصول فلسفه به متن هم بها داده است. و این نشان‌دهنده آن دلسوزی است. تحقیق براساس انجام وظیفه و تقوا درست می‌شود. امام خمینی(ره) استاد شهید مطهری بوده‌اند که خود مظهر این امرند، آقای مطهری هم که معلوم است همان خط امام را می‌رفت.

A آیا شاگردهای استاد در درس یا خارج از درس می‌فهمیدند که ایشان یک شخصیت انقلابی معتقد به انقلاب است؟ و چه طور

استاد اعتقاد به سرنگونی رژیم را در درس بروز می‌داد؟

D استاد مطهری مبانی فکری و عقیدتی انقلاب را تحکیم می‌کرد. شاگردها احساس می‌کردند که اگر بخواهند انسان باشند باید آن سیستم را به هم بزنند. اما نمی‌آمد احزاب یا تاکتیک‌های مبارزه مسلحانه را یاد بدهد. این کار را هم نمی‌بایستی بکند. همان کاری که باید می‌کرد، کرد.

A لطفاً اگر خاطره‌ای که از لحاظ تربیتی برای معلمان مفید است دارید بفرمایید.

D آقای مطهری به نمازش خیلی اهمیت می‌داد و وقتی می‌خواست نماز بخواند با لباس توی خانه نماز نمی‌خواند. ما معمولاً وقتی نماز می‌خوانیم خصوصاً نماز صبح، از رختخواب که حرکت می‌کنیم با همان لباس زیر نماز صبح را می‌خوانیم. اما ایشان صبح که می‌خواست نماز بخواند لباس می‌پوشید و مثلاً عمامه به سر می‌گذاشت و خودش را آراسته می‌کرد برای نماز. شاید این کار به این سبب بود که می‌خواست از همان آغاز که لباس می‌پوشد، آمادگی روحی پیدا کند. یعنی من می‌خواهم کاری کنم که سرسری نیست. این حالت تهیوه (آمادگی) قبل از نماز مسلماً تأثیر روحی به سزایی دارد. [3]

پی‌نوشت‌ها:

[1] - بحارالانوار، ج 1، ص 203، ح 18.

[2] - همان، ج 16، ص 230، ح 35.

[3] - برگرفته از کتاب جلوه‌های معلمی استاد مطهری، ص 53.